

خورشید در تنور است، مهتاب در عماری
ای آسمان بی یار بنشین به سوگواری
از دست عشق رفتند آب‌آوران بی دست
افسوس! بر نیامد دستی برای یاری
این لف و نشر یکدست، کار بزرگ عشق است:
- لیلا و بی قراری، مجنون و نی سواری -
باور نمی کنم تیغ این شعر را سروده ست:
- دستی ستاره‌باران، دشتی بنفشه‌کاری -
عمری ست چون سپیدار، از ناخن آن یار
مانده‌ست بر تن من، زخمی به یادگاری
« ای گنج نوشدارو، بر خستگان نظر کن
مرهم به دست و ما را مجروح می‌گذاری؟! »

محمد مستقیمی (راهی)

بیابانکی شاعر توانایی ست که همیشه مرا به شگفتی می‌اندازد: چگونه است که قالب ساختار ذهنی او کاملاً کلاسیک است و در قالب چارپاره ذهنیت او مدرن می‌شود؟ شعر عاشورایی (خورشید در تنور...) را با کمی تأمل بررسی کنیم. احساس شاعر، یک احساس طبیعی نیست. معلوم نیست سوگوار است یا هیجان‌زده‌ای عاشق حاصل از شنیدن یک مرثیه، یک حماسه یا یک روایت عاشقانه، علت چیست؟ آن است که شعر، به طور طبیعی متولد نمی‌شود، زایمان وارونه است. حتی سزارین هم نیست. شعر، وقتی طبیعی ست که ابتدا احساس به سراغ شاعر بیاید و شاعر پدیده‌ای خارجی را منطبق با احساس بیابد و به تصویر آن بنشیند. حال ببینیم در این شعر، چگونه اتفاق افتاده است: اطلاعات شاعر از حوادث تاریخ عاشورا، اسطوره‌وار - عاشقانه و حماسی - در ذهن شاعر هستند. واژگان، در ضمیر خودآگاه شاعر جولان می‌دهند و گزینش می‌شوند: خورشید و مهتاب و آسمان با اطلاعات گره‌می‌خورند. خورشید به تنور می‌رود و مهتاب بر عماری سوار می‌شود و یک احساس حاصل از تصویر به وجود می‌آید که سوگواری آسمان است. در بیت دوم، همچنین روایت حضرت ابوالفضل(ع) با یک احساس در مصراع دوم که حاصل روایت است. در بیت بعد، اطلاعات اسطوره‌ای لیلی و مجنون و هم‌نامی با لیلا، عاشورا، گره‌خوردگی واژه‌ی آرایه‌ی لف و نشر و در ابیات پایانی، احساس‌های چندگانه‌ی حاصل از این تصویرها و یادآوری اطلاعات عاشورایی به زیبایی بیان می‌شود.